
۳۶۵ روز با مولوی

حسین محی‌الدین الهی قمشہ‌ای



فهرست مطالب

۷	یادداشت ناشر
۹	مقدمه: حکایت نی
۳۱	۱. بشنو از نی چون حکایت می‌کند
۳۴	۲. آب زنید راه را هین که نگار می‌رسد
۳۵	۳. عشق تو منادیی به عالم در داد
۳۹	۴. آسمان و زمین بر بیهوده خلق نشده است
۴۰	۵. چشم تو ناز می‌کند، ناز جهان تو را رسد
۴۲	۶. در نکوهش اصحاب صورت
۴۴	۷. بیان آنکه تن خاکی آدمی همچون آهن نیکو جوهر قابل آینه شدن است
۴۵	۸. پیش چنین ماه‌رو گنج شدن واجب است
۴۷	۹. عقل آن است که همواره شب و روز مضطرب و بیقرار باشد
۴۷	۱۰. قصه مرغ گرفتار و سه نصیحت او
۴۹	۱۱. بهار آمد بهار آمد بهار خوش عذار آمد
۵۰	۱۲. در نشان‌های ولی
۵۱	۱۳. قصه «سبحانی ما اعظم شأنی» گفتن بایزید
۵۳	۱۴. مرا عهدی است با شادی که شادی آن من باشد

۱۵. یکی گفت که پیش از آن که زمین و آسمان بود خدا کجا بود ۵۵
۱۶. تفسیر حدیث نبوی در ماهیت حیوان، انسان و ملائکه ۵۷
۱۷. دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد ۵۸
۱۸. مصطفی (ص) یاری را عتاب کرد که تو را خواندم نیامدی ۵۹
۱۹. چالش عقل با نفس، همچون تنازع مجنون با ناقه ۶۰
۲۰. بی همگان به سر شود بی تو به سر نمی شود ۶۲
۲۱. در اطوار بت پرستی ۶۳
۲۲. حکایت فقیه بزرگ دستار ۶۴
۲۳. یاران سحرخیزان تا صبح که در یابد ۶۶
۲۴. در بیان علم تحقیقی و علم تقلیدی ۶۸
۲۵. در بیان جبر و اختیار ۶۹
۲۶. بی گاه شد بی گاه شد، خورشید اندر چاه شد ۷۱
۲۷. شخصی که دام نهد و مرغکان را به مکر در دام اندازد ۷۲
۲۸. قصه صوفی که در میان گلستان سر بر زانو مراقب بود ۷۳
۲۹. اگر تو مست و صالی رخ تو ترش چراست ۷۴
۳۰. آنچه می آید می گویم ۷۶
۳۱. ناله سرنا و تهدید دهل، چیزکی ماند بدان نافور کل ۷۷
۳۲. ستیزه کن که ز خوبان ستیزه شیرین است ۷۸
۳۳. باخت است و شناخت است ۸۰
۳۴. وحدت مؤمنان ۸۱
۳۵. چشم از پی آن باید تا چیز عجب بیند ۸۳
۳۶. مصطفی (ص) را اول بکلی مشغول خود کرد ۸۴
۳۷. قصه آن دباغ که در بازار عطاران از بوی عطر و مشک بی هوش و رنجور شد ۸۴
۳۸. عاشق شده ای ای دل سودات مبارک باد ۸۶
۳۹. قرآن دیبایی دورویه است ۸۷
۴۰. در پاسخ اشکال بداندیشان و قاصر فهمان به مثنوی ۸۷
۴۱. شمس و قمر آمد، سمع و بصر آمد ۹۰
۴۲. مرا عجب می آید که این حافظان چون پی نمی برند ۹۱
۴۳. در اطوار سیر آدمی از جمادی تا فنای فی الله ۹۳
۴۴. بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست ۹۳
۴۵. حسام الدین ارزنجانی پیش از آنک به خدمت فقرا رسد ۹۶
۴۶. پرسیدن معشوقی از عاشق خود که از شهرها کدام شهر را خوش تر یافتی؟ ۹۹
۴۷. جامه سیاه کرد کفر، نور محمد رسید ۹۹
۴۸. انبیا به مقام نبوت به واسطه اجتهاد نرسیدند ۱۰۱
۴۹. گفتن روح القدس مریم را که من رسول حقم به تو ۱۰۴
۵۰. اینک آن جویی که چرخ سبز را گردان کند ۱۰۶
۵۱. عارف گشاد و خوشی و بسط را نام بهار کرده است ۱۰۷
۵۲. در بیان رستاخیز عشق از داستان عاشق صدر جهان ۱۰۸
۵۳. ز باد حضرت قدسی بنفشه زار چه می شد ۱۱۱
۵۴. زندگی دنیا یک رؤیاست ۱۱۳
۵۵. در بیان تجسم اوصاف و اعمال آدمی در جهان دیگر ۱۱۳
۵۶. نُه فلک مر عاشقان را بنده باد، دولت این عاشقان پاینده باد ۱۱۴
۵۷. مقام و مصلاهی ابراهیم ۱۱۵
۵۸. حکایت آن دزد که پرسیدندش چه می کنی ۱۱۶
۵۹. بانگ زدم من که دل مست کجا می رود ۱۱۶
۶۰. سخن ما همه نقد است ۱۱۸
۶۱. تمسخر قوم نوح از کشتی ساختن نوح در بیابان ۱۱۹
۶۲. هله، نومید نباشی که تو را یار براند ۱۲۰
۶۳. من مرغم، بلبلم، طوطیم ۱۲۱
۶۴. مثل در بیان آنکه حیرت مانع بحث و فکر است ۱۲۲
۶۵. داد جاروبی به دستم آن نگار، گفت کز دریا برانگیزان غبار ۱۲۳
۶۶. شیخ الاسلام ترمذی می گفت ۱۲۴
۶۷. در اوصاف طلب ۱۲۶
۶۸. نان پاره ز من بستان، جان پاره نخواهد شد ۱۲۷
۶۹. گواهی بر اثبات آسان تر باشد تا بر نفی ۱۲۸
۷۰. داستان گریختن عیسی (ع) از احمقان ۱۲۹
۷۱. من مست و تو دیوانه، ما را که برد خانه ۱۳۲
۷۲. فرمود این که می گویند در نفس آدمی شری هست ۱۳۴
۷۳. مناظره انبیا با منکران ۱۳۵
۷۴. این کیست چنین مست ز خمّار رسیده ۱۳۷
۷۵. اهل دوزخ در دوزخ خوش تر باشند ۱۳۹
۷۶. قصه دقوقی و عجایب احوال او ۱۴۱

۱۰۸. عیسی علیه السلام بسیار خندیدی ۱۹۴
۱۰۹. قصه کودکی که در پیش تابوت پدر خود می‌نالید ۱۹۵
۱۱۰. اگر دمی بنوازد مرا نگار چه باشد ۱۹۶
۱۱۱. آخر دیگران رقایق و دقایق و معارف می‌گویند ۱۹۸
۱۱۲. جستن آن درخت که هرکه میوه آن خورد هرگز نمیرد ۱۹۹
۱۱۳. دی شد و بهمن گذشت، فصل بهاران رسید ۲۰۲
۱۱۴. شیری در پی آهوپی کرد ۲۰۳
۱۱۵. داستان بیدار کردن ابلیس معاویه را برای نماز ۲۰۴
۱۱۶. آمد شهر صیام، سنجق سلطان رسید ۲۰۶
۱۱۷. چون قلب گواهی می‌دهد گواهی زبان چه حاجت گردد ۲۰۸
۱۱۸. در نشان علم گفتاری و تقلیدی ۲۰۹
۱۱۹. عشق اکنون مهربانی می‌کند ۲۱۱
۱۲۰. آورده‌اند که عیسی (ع) در صحراپی می‌گردید ۲۱۲
۱۲۱. تمثیل در بیان مستی روحانی ۲۱۳
۱۲۲. اندک اندک جمع مستان می‌رسند ۲۱۴
۱۲۳. آدمی را خواهی که بشناسی او را در سخن آر ۲۱۵
۱۲۴. وحی آمدن از حق تعالی به موسی که چرا به عبادت من نیامدی ۲۱۶
۱۲۵. آن را که درون دل عشق و طلبی باشد ۲۱۷
۱۲۶. در سرشت آدمی همه علمها در اصل سرشته‌اند ۲۱۸
۱۲۷. در بیان جنسیت و غیریت که موجب جذب و دفع است ۲۲۱
۱۲۸. نی ام ز کار تو فارغ، همیشه در کارم ۲۲۱
۱۲۹. عالم دشمنی تنگست ۲۲۳
۱۳۰. گفتن نایبای سائل که من دو کوری دارم مرا رحم کنید ۲۲۴
۱۳۱. روز آنست که ما خویش بر آن یار زینم ۲۲۵
۱۳۲. در آدمی بسیار چیزهاست ۲۲۷
۱۳۳. از محبت تلخها شیرین شود ۲۲۸
۱۳۴. عاشقان نالان چون نای و عشق همچون نای زن ۲۳۰
۱۳۵. شخصی آمد و گفت کجا بودی مشتاق بودیم ۲۳۲
۱۳۶. تعجب کردن آدم از فعل ابلیس و شنیدن عتاب ۲۳۳
۱۳۷. امروز بت خندان می بخش کند خنده ۲۳۵
۱۳۸. در بیان مقصودهایی که در خاطر نمی‌گنجد ۲۳۶
۷۷. هست در حلقه ما حلقه‌ربایی عجیبی ۱۵۳
۷۸. یکی در رزم رفت ۱۵۴
۷۹. توفیق میان این دو حدیث که «الرضا بالكفر کفر» و «من لم یرض بقضائی...» ۱۵۶
۸۰. فریفت یار شکریار مرا به طریق ۱۵۷
۸۱. بعضی گفته‌اند محبت موجب خدمت است ۱۵۸
۸۲. تمثیل در بیان علت تعصب ۱۵۹
۸۳. بیا که عاشق ماه است و ز اختران پیداست ۱۶۰
۸۴. بسیار کس باشد که او را قوت حضور نباشد ۱۶۱
۸۵. تشبیه کردن قرآن به عصای موسی ۱۶۲
۸۶. خبری اگر شنیدی ز جمال و حسن یارم ۱۶۳
۸۷. تواتر شنیدن گوش فعل رؤیت می‌کند ۱۶۵
۸۸. افتادن شغال در خم رنگ ۱۶۶
۸۹. تو آسمان منی من زمین به حیرانی ۱۶۹
۹۰. گفت که ما مقصریم ۱۷۱
۹۱. قصه خطا خواندن بلال اذان را ۱۷۲
۹۲. اگر ز حلقه این عاشقان کران گیری ۱۷۲
۹۳. در بیان معنی سیف‌الدین ۱۷۴
۹۴. چون جنین بُد آدمی، خون خوار بود ۱۷۶
۹۵. هر خوشی کان فوت شد از تو مباح اندوهگین ۱۷۷
۹۶. عالم خیال نسبت به عالم مصورات و محسوسات فراخ‌تر است ۱۷۸
۹۷. سراغاز دفتر سوم مثنوی ۱۸۰
۹۸. خیز که امروز جهان آن ماست ۱۸۲
۹۹. معین‌الدین است عین‌الدین نیست ۱۸۳
۱۰۰. بیان منازعت چهار کس جهت انگور ۱۸۴
۱۰۱. گهی به سینه درآیی، گهی ز روح برایی ۱۸۵
۱۰۲. در بیان آنکه توفیق و خیر عطای حق است ۱۸۷
۱۰۳. حکایت سجده کردن یحیی مسیح را در شکم مادر ۱۸۸
۱۰۴. تا با تو قرین شده‌ست جانم ۱۹۰
۱۰۵. مصطفی (ص) چون شکسته شد ۱۹۱
۱۰۶. کشیدن موشی مهار شتر را ۱۹۲
۱۰۷. ای خوشا روزا که ما معشوق را مهمان کنیم ۱۹۳

۱۳۹. در دل من آن دعا انداختی ۲۳۷
۱۴۰. فصل بهار آمد بین بستان پر از حور و پری ۲۴۰
۱۴۱. ما امیر را برای دنیا و ترتیب و علم و عملش دوست نمی‌داریم ۲۴۲
۱۴۲. مشورت کردن فرعون با آسیه و نصایح آسیه ۲۴۳
۱۴۳. آمده‌ای که راز من بر همگان بیان کنی ۲۴۴
۱۴۴. بقالی زنی را دوست می‌داشت ۲۴۶
۱۴۵. بیان تفسیر آیه شریفه «یا ایها المرءل» ۲۴۷
۱۴۶. ای بر سر بازاری صد خرقة به زناری ۲۴۹
۱۴۷. در آدمی عشقی و دردی هست ۲۵۱
۱۴۸. قصه اختلاف نابینایان در بیان چگونگی و شکل پیل ۲۵۲
۱۴۹. امروز سماع است و شراب است و صراحی ۲۵۲
۱۵۰. سؤال کرد که حق تعالی می‌فرماید انی جاعل فی الارض خلیفه ۲۵۵
۱۵۱. ای بیرده رخت حسها سوی غیب، دست چون موسی برون آور ز جیب ۲۵۷
۱۵۲. چو نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی ۲۶۰
۱۵۳. کافر و مؤمن هر دو مسبحند ۲۶۱
۱۵۴. کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب ۲۶۲
۱۵۵. در دلت چیست عجب که چو شکر می‌خندی ۲۶۴
۱۵۶. یکی سؤال کرد که چون ما خیر کنیم ۲۶۶
۱۵۷. حکایت مارگیری که ازدهای افسرده را مرده پنداشت ۲۶۷
۱۵۸. هست امروز آنچه می‌باید بلی ۲۷۰
۱۵۹. بدرستی که من دانسته‌ام قاعده روزی را ۲۷۱
۱۶۰. حکایت آن مداح که از جهت ناموس شکر ممدوح می‌کرد ۲۷۳
۱۶۱. بازگردد عاقبت این در، بلی ۲۷۴
۱۶۲. حق تعالی با بایزید گفت که یا بایزید چه خواهی ۲۷۵
۱۶۳. در بیان حدیث نبوی که من کنت مولاہ ۲۷۶
۱۶۴. ای نای خوش‌نوی که دلدار و سرخوشی ۲۷۸
۱۶۵. آدمی سه حالت دارد ۲۷۹
۱۶۶. در بیان آنکه عاشق هرچه گوید اشارت با معشوق است ۲۸۱
۱۶۷. بیا بیا که نیایی چو ما دگر یاری ۲۸۲
۱۶۸. روزی سخن می‌گفتیم میان جماعتی ۲۸۴
۱۶۹. گریختن گوسفند از کلیم‌الله ۲۸۵
۱۷۰. خورانت می‌جان تا دگر تو غم نخوری ۲۸۵
۱۷۱. صورت فرع عشق آمد ۲۸۷
۱۷۲. بیان حدیث ان الله یلقن الحکمة ۲۸۸
۱۷۳. حرام گشت از این پس فغان و غم‌خواری ۲۸۹
۱۷۴. آخر در دنیا شب و روز فراغت و آسایش می‌طلبی ۲۹۱
۱۷۵. حکایت رنجوری که طیب در وی امید صحت ندید ۲۹۲
۱۷۶. مطربا این پرده زن کان یار ما مست آمده‌ست ۲۹۳
۱۷۷. در تفسیر آیه الا من تاب و آمن و... ۲۹۴
۱۷۸. رسیدن شاعر به حلب روز عاشورا ۲۹۵
۱۷۹. بیا بیا که پشیمان شوی از این دوری ۲۹۷
۱۸۰. در روز قیامت آدمی منکر می‌شود که ۲۹۹
۱۸۱. در معنی حدیث موتوا قبل ان تموتوا ۳۰۰
۱۸۲. وای آن دل که بدو از تو نشانی نرسد ۳۰۱
۱۸۳. خیمه‌ایست که زده‌اند برای شاه ۳۰۳
۱۸۴. استدعای امیر ترک مخمور مطرب را ۳۰۴
۱۸۵. منم که کار ندارم به غیر بی‌کاری ۳۰۷
۱۸۶. فرمود که خاطرات خوش است ۳۰۹
۱۸۷. داستان مرغ و صیاد ۳۱۰
۱۸۸. به باغ بلبل از این پس حدیث ما گوید ۳۱۲
۱۸۹. خلق آدم علی صورته ۳۱۴
۱۹۰. های و هوی کردن پاسبان بعد از بردن دزدان اسباب کاروان را ۳۱۵
۱۹۱. ندا رسید به جانها ز خسرو منصور ۳۱۶
۱۹۲. امیری بفرماید که خیمه بدوزند ۳۱۸
۱۹۳. مناجات در پناه جستن به حق از فتنه اختیار ۳۱۹
۱۹۴. به روز مرگ چو تابوت من روان باشد ۳۲۴
۱۹۵. اذا السماء انشقت و اذا زلزلت الارض زلزالها، اشارت با توست ۳۲۵
۱۹۶. سرآغاز دفتر ششم مثنوی ۳۲۷
۱۹۷. وقت آن شد که ز خورشید ضیایی برسد ۳۲۹
۱۹۸. سلطان محمود را رحمه الله علیه اسبی بحری آورده بودند ۳۳۱
۱۹۹. از صحاف مثنوی این پنجم است ۳۳۳
۲۰۰. عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش ۳۳۶

۲۰۱. چون تو می خواهی که جایی روی اول دل تو می رود ۳۳۸
۲۰۲. حکایت تسلی کردن خویشان مجنون را از عشق لیلی ۳۳۸
۲۰۳. امروز روز شادی و امسال سال گل ۳۳۹
۲۰۴. در تفسیر آیه اِذَا جَاءَ نَصْرَ اللَّهِ ۳۴۱
۲۰۵. حکایت مهمان و کدخدا و زن و بیان فضیلت مهمان داری ۳۴۲
۲۰۶. آمده ام که سر نهم عشق تو را به سر برم ۳۴۴
۲۰۷. هر کسی چون عزم جایی و سفری می کند ۳۴۵
۲۰۸. حکایت کافری که گفتندش در عهد بایزید که مسلمان شو ۳۴۷
۲۰۹. سماع چیست ز پنهانیان به دل پیغام ۳۴۸
۲۱۰. پادشاهی دلتنگ بر لب جوی نشسته بود ۳۴۹
۲۱۱. یا الهی سکرت ابصارنا، فاعف عنا ائقفت اوزارنا ۳۵۰
۲۱۲. جنتی کرد جهان را ز شکر خندیدن ۳۵۱
۲۱۳. شخصی بود سخت لاغر و ضعیف و حقیر ۳۵۳
۲۱۴. حکایت در جواب جبری و اثبات اختیار ۳۵۴
۲۱۵. یار شو و یار بین، دل شو و دلدار بین ۳۵۵
۲۱۶. داستان شیخ سررزی ۳۵۷
۲۱۷. حکایت آن راهب که به روز روشن با شمع در طلب آدمی می گشت ۳۵۸
۲۱۸. حکیمیم طبیبیم، ز بغداد رسیدیم ۳۵۹
۲۱۹. مرا خوویی است که نخواهم که هیچ دلی از من آزرده شود ۳۶۰
۲۲۰. حکایت آن شخص که از ترس خویش را به خانه ای افکند ۳۶۳
۲۲۱. المنة لله که ز پیکار رسیدیم ۳۶۴
۲۲۲. کارهای عالم بدین سان می رود ۳۶۶
۲۲۳. معشوقی از عاشقی پرسید که تو خود را دوست تر داری یا مرا ۳۶۷
۲۲۴. ما آتش عشقیم که در موم رسیدیم ۳۶۸
۲۲۵. آورده اند که شخصی در راه حج در بریه افتاد ۳۷۰
۲۲۶. در بیان حدیث نبوی: بر سه کس رحمت آورید ۳۷۳
۲۲۷. با من صنما دل یک دله کن ۳۷۵
۲۲۸. و چون شرح مقام سالکان را دراز گفتیم ۳۷۶
۲۲۹. ای میدل کرده خاکی را به زر، خاک دیگر را نموده بوالبشر ۳۷۷
۲۳۰. حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو ۳۷۹
۲۳۱. در عالم خدا هیچ چیز صعب تر از تحمل محال نیست ۳۸۱
۲۳۲. حکایت آن اعرابی که سگ او از گرسنگی می مرد ۳۸۳
۲۳۳. دوش خوابی دیده ام، خود عاشقان را خواب کو ۳۸۴
۲۳۴. هر چه گویم مثال است ۳۸۶
۲۳۵. قصه آن حکیم که دید طاووسی را که پر زیبای خود را می کند ۳۸۸
۲۳۶. گر رود دیده و عقل و خرد و جان تو مرو ۳۹۱
۲۳۷. اگر کسی در وقت سخن گفتن ما می خسبد، آن خواب از غفلت نباشد ۳۹۲
۲۳۸. در بیان آنکه لطف حق را همه کس داند و ۳۹۳
۲۳۹. تن مزن ای پسر خوش دم خوش کام بگو ۳۹۵
۲۴۰. شخصی امامت می کرد و خواند: الاعراب اشد کفراً و نفاقاً ۳۹۶
۲۴۱. ای قدیم رازدان ذوالمنن، در ره تو عاجزیم و ممتحن ۳۹۷
۲۴۲. من غلام قرم غیر قمر هیچ مگو ۳۹۹
۲۴۳. یوسف مصری را دوستی از سفر رسید ۴۰۰
۲۴۴. ای خدای بی نظیر ایثار کن، گوش را چون حلقه دادی زین سخن ۴۰۲
۲۴۵. مرا اگر تو نیابی به پیش یار بجو ۴۰۳
۲۴۶. در بیان معنی بیت: ای برادر تو همان اندیشه ای ۴۰۴
۲۴۷. نمودن جبرئیل (ع) خود را به مصطفی (ص) به صورت خویش ۴۰۷
۲۴۸. ای رستخیز ناگهان وی رحمت بی منتها ۴۰۸
۲۴۹. عارفی گفت رفتم در گلخنی تا دلم بگشاید ۴۱۰
۲۵۰. موری بر کاغذ می رفت، نوشتن قلم دید ۴۱۱
۲۵۱. ای از ورای پرده ها تاب تو تابستان ما ۴۱۲
۲۵۲. در قیامت چون نمازها را بیارند، در ترازو نهند ۴۱۳
۲۵۳. لابه کردن قبطی سبطی را ۴۱۶
۲۵۴. ساقی قدحی پر کن آن ساغر دوشین را ۴۱۸
۲۵۵. قرآن همچون عروسی است ۴۲۰
۲۵۶. در بیان آنکه مجموع عالم صورت عقل کل است ۴۲۱
۲۵۷. معشوقه به سامان شد، تا باد چنین باد ۴۲۳
۲۵۸. آخر تو به این تن چه نظر می کنی؟ ۴۲۴
۲۵۹. ای خدای پاک بی انباز و یار، دستگیر و جرم ما را درگذار ۴۲۷
۲۶۰. زهی عشق، زهی عشق که ما را ست خدایا ۴۲۷
۲۶۱. خدا را بندگانند که چون زنی را در چادر بینند ۴۲۹
۲۶۲. حکایت حضرت عیسی و همراه نادان او ۴۲۹

۲۹۴. همه آرزوها و مهرها و محبت‌ها و شفقت‌ها که خلق دارند ... ۴۸۳
۲۹۵. در نیایش و تفسیر آیه ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن ۴۸۷
۲۹۶. اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی ۴۹۰
۲۹۷. تو را طبیعی هست در اندرون ۴۹۱
۲۹۸. داستان پیر چنگی ۴۹۳
۲۹۹. ساقی بیار باده که ایام بس خوش است ۴۹۷
۳۰۰. تفسیر حدیثی از پیامبر ۴۹۹
۳۰۱. در معنی حدیث اغتموا برد الربیع ۵۰۱
۳۰۲. بیا که دانه لطیف است رو ز دام مترس ۵۰۲
۳۰۳. گفت تزاران نیز حشر را مقرند ۵۰۴
۳۰۴. در بیان لطیفه وجود زن ۵۰۵
۳۰۵. گر جان عاشق دم زند آتش در این عالم زند ۵۰۸
۳۰۶. یکی خری گم کرده بود ۵۱۱
۳۰۷. در بیان این که موسی علیه السلام و فرعون هر دو مسخر یک مشیت اند ۵۱۲
۳۰۸. عیش‌هاتان نوش بادا هر زمان ای عاشقان ۵۱۳
۳۰۹. قافله‌ای بزرگ به جایی می‌رفتند ... ۵۱۵
۳۱۰. در بیان آن که آنچه ولی کامل کند مرید را شاید عیناً تقلید کردن ۵۱۷
۳۱۱. روزها: فکر من این است و همه شب سخنم ۵۱۸
۳۱۲. این نفس آدمی محل شبهه و اشکال است ۵۲۱
۳۱۳. در بیان آن که چنان که گدا عاشق کریم است، کریم هم عاشق گداست ۵۲۶
۳۱۴. ما در ره عشق تو اسیران بلائیم ۵۲۷
۳۱۵. سخن به قدر آدمی می‌آید ۵۲۸
۳۱۶. پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه از بهر اکرام اعرابی ۵۳۱
۳۱۷. اندر میان جمع چه جان است آن یکی ۵۳۴
۳۱۸. عقل چندان خوب است و مطلوب است ۵۳۵
۳۱۹. ماجرای مرد نحوی در کشتی با کشتیبان ۵۳۷
۳۲۰. بانگ آید هر زمانی زین رواق آبگون ۵۳۷
۳۲۱. یار خوش چیزی است ۵۴۰
۳۲۲. پایان حکایت اعرابی و بیان سیر قصه ۵۴۲
۳۲۳. بی جا شو و در وحدت در عین فنا جا کن ۵۴۵
۳۲۴. فرمود هرکه محبوب است خوب است ۵۴۸
۲۶۳. در هوایت بی‌قرارم روز و شب ۴۳۰
۲۶۴. سخن سایه حقیقت است ۴۳۱
۲۶۵. حکایت صوفی مسافر ۴۳۴
۲۶۶. غیر عشقت راه بین جستیم نیست ۴۳۶
۲۶۷. امید از حق نباید بریدن ۴۳۸
۲۶۸. خاریدن روستایی در تاریکی شیر را ۴۳۹
۲۶۹. در دل و جان خانه کردی عاقبت ۴۴۰
۲۷۰. حیفاست به دریا رسیدن و از دریا به آبی یا به سبویی قانع شدن ۴۴۱
۲۷۱. نقش جان خویش می‌جستم بسی ۴۴۲
۲۷۲. گفتا که کیست بر در، گفتم کمین غلامت ۴۴۳
۲۷۳. آدمی اسطربلاب حق است ۴۴۵
۲۷۴. سرآغاز دفتر دوم مثنوی ۴۴۸
۲۷۵. ای غم اگر مو شوی پیش منت بار نیست ۴۵۱
۲۷۶. سؤال کرده که از نماز نزدیک‌تر به حق راهی هست؟ ۴۵۲
۲۷۷. کبودی زدن مرد قزوینی ۴۵۴
۲۷۸. نوبت وصل و لقاست، نوبت حشر و بقاست ۴۵۶
۲۷۹. قصه درویش و استغراق در قرب پادشاه ۴۵۷
۲۸۰. ای علی در سایه عاقل گریز ۴۵۹
۲۸۱. هر نفس آوای عشق می‌رسد از چپ و راست ۴۶۲
۲۸۲. در بیان معنی امانت الهی و لزوم حفظ آن ۴۶۳
۲۸۳. قصه آن کس که در یاری بکوفت ۴۶۷
۲۸۴. یوسف کنعانی‌ام روی چو ماهم گواست ۴۶۸
۲۸۵. درد است که آدمی را راهبر است ۴۶۹
۲۸۶. داستان یوسف و آینه ۴۷۱
۲۸۷. پنهان مشو که روی تو بر ما مبارک است ۴۷۴
۲۸۸. شاعری تازی‌گوی پیش پادشاهی آمد ۴۷۵
۲۸۹. عرصه عدم، خیال و وجود ۴۷۶
۲۹۰. بخند بر همه عالم که جای خنده تو راست ۴۷۷
۲۹۱. سؤال کرده که از نماز فاضل‌تر چه باشد ۴۷۹
۲۹۲. شرح بیتی از سنایی ۴۸۰
۲۹۳. کار من اینست که کاریم نیست ۴۸۲

۳۲۵. به عیادت رفتن کر به خانهٔ همسایهٔ بیمار ۵۴۹
۳۲۶. ای دوست ز شهر ما ناگه به سفر رفتی ۵۵۲
۳۲۷. تقسیم خلاق به فرشته، انسان و حیوان ۵۵۳
۳۲۸. پرسیدن پیغمبر (ص) مرزید را که امروز چونی ۵۵۵
۳۲۹. رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن ۵۵۶
۳۳۰. شخصی گفت در خوارزم کسی عاشق نشود ۵۵۷
۳۳۱. در بیان آن که حال خود و مستی خود پنهان باید داشت ۵۵۸
۳۳۲. کجا شد عهد و پیمانی که کردی دوش با بنده ۵۶۱
۳۳۳. گل و میوه نمی‌شکفند به پاییز ۵۶۲
۳۳۴. خدو انداختن خصم بر روی امیرالمؤمنین ۵۶۴
۳۳۵. بیا که ساقی عشق شراب‌باره رسید ۵۶۸
۳۳۶. اگر چه هر چه رو نمودی آنچنان بودی ۵۶۹
۳۳۷. در بیان آن که غرض از این ساختن و ویران کردن چیست ۵۷۰
۳۳۸. ای آسمان که بر سر ما چرخ می‌زنی ۵۷۲
۳۳۹. وحی کردن حق تعالی به موسی (ع) که... من که خالقم تو را دوست می‌دارم ۵۷۴
۳۴۰. ای عاشقان، ای عاشقان، هنگام کوچ است از جهان ۵۷۵
۳۴۱. قصهٔ نخجیران ۵۷۷
۳۴۲. هین سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود ۵۸۶
۳۴۳. در بیان آن که قهر و لطف مصدری دارد ۵۸۷
۳۴۴. چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمی‌دانم ۵۸۹
۳۴۵. قصهٔ بازرگان و طوطی ۵۹۱
۳۴۶. نیمشب از عشق تا دانی چه می‌گوید خروس ۵۹۴
۳۴۷. حکایت موسی و شبان ۵۹۶
۳۴۸. بار دگر آن دلبر عیار مرا یافت ۶۰۱
۳۴۹. گوشه‌ای از قصهٔ کنیزک و پادشاه ۶۰۴
۳۵۰. آن سرخ قبایی که چو مه پار برآمد ۶۰۷
۳۵۱. گوشه‌ای از داستان وزیر مکار ۶۰۸
۳۵۲. آن آفتاب خاور مهمان ماست امشب ۶۱۰
۳۵۳. گرچه آن عاشق بخارا می‌رود، نی به درس و نی به استا می‌رود ۶۱۰
۳۵۴. وه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم ۶۱۱
۳۵۵. پس به صورت عالم اصغر تویی، پس به معنی عالم اکبر تویی ۶۱۲
۳۵۶. هین دف بزن هین کف بزن کاقبال خواهی یافتن ۶۱۳
۳۵۷. چینیان گفتند ما نقاش تر ۶۱۴
۳۵۸. ای قوم بدحج رفته کجایید کجایید ۶۱۶
۳۵۹. از خدا جویم توفیق ادب ۶۱۷
۳۶۰. آب حیات عشق را در رگ ما روانه کن ۶۱۸
۳۶۱. آن یکی از خشم مادر را بکشت ۶۲۰
۳۶۲. جان جهان دوش کجا بوده‌ای ۶۲۲
۳۶۳. این سخا شاخی است از سرو بهشت ۶۲۳
۳۶۴. حکایت مؤذن زشت‌آواز ۶۲۴
۳۶۵. شکر است که به دست خود نیستیم ۶۲۶

حکایت نی

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
از جداییها شکایت می‌کند

سخن را از نی باید شنید، از آن کس که نیست؛ آن کس که هست از
هواهای خود می‌گوید و حدیث نفس می‌کند و حکایت او شکایت از
محرومیت‌ها و ناکامی‌های خاکی اوست. یا حکایت توفیقاتِ وهمی و
خیالی که او را معجب و مغرور می‌کند و به جور و ستم وامی‌دارد.
اما آن کس که بندبند وجودش را از هواهای خویش خالی کرده و چون
نی لب خود بر لب معشوق نهاده و دل به هوای او و نفس او سپرده است،
حکایتی دیگر و شکایتی دیگر دارد.

گر نبودی با لبش نی را سمر

نی جهان را پر نکردی از شکر مثنوی

انبیا از جنس نی بودند. چون به هوای دل خویش سخن نمی‌گفتند،
چنانکه در قرآن در صفت رسول اکرم آمده است:

و ما ينطق عن الهوى

إن هو إلا وحي يوحى

او از هوای دل خویش سخن نمی‌گوید

و این (قرآن) نیست مگر آنچه به او وحی شده است.

بدین بیان، نی مقام انسان کامل یا کمال مرتبه انسانی است که در آن مرتبه شخص هرچه گوید همان است که معشوق در او دمیده و هرچه کند همان است که فرمانش از معشوق رسیده است.

از وجود خود چو نی گشتم تهی نیست از غیر خدایم آگهی
چونکه من من نیستم، این دم ز هوست پیش این دم هرکه دم زد کافر اوست
دو دهان داریم گویا، همچو نی یک دهان پنهانست در لبهای وی
یک دهان نالان شده سوی شما های و هویی برفکنده در سما
لیک داند هرکه او را منظر است کاین زبان این سری هم زان سر است
دمدم این نای از دمه‌های اوست های و هوی روح از هیهای اوست
مثنوی

انبیا و اولیا و قدیسان عالم که اینهمه سخنان شکر بار از ایشان در بازار عالم پخش شده است همه در اثر پیوند با لبهای شکرین آن شاهد یکتا به مقام شکر فروشی رسیده‌اند.

شکر فروش که عمرش دراز باد چرا

تفقدی نکند طوطی شکرخارا حافظ

و این تمثیل نی شدن برای رسیدن به درک حقایق اشیاء در همه فرهنگهای باستانی با تصویرهای گوناگون به چشم می‌خورد. چینیان معتقدند که تا کسی نی نشود نمی‌تواند نی را بکشد. و این بخصوص در کار هنر همه جا مصداق دارد که تا کسی از خودبینی و خود رأیی و نفس پرستی رها نشده باشد و بوی خوش عشق به مشام جان او نرسیده باشد و خلشش چون نفیس صبا لطیف و عطر آگین نشده باشد، در هیچ هنری بخصوص شعر به کمال نمی‌رسد. به عبارت دیگر آفرینش هنری در گرو مستی است که بیان دیگری از همان نی شدن است.

غزلم به هوشیاری نمکی ندارد ای جان

قدحی دو موهبت کن چو ز من غزل ستانی دیوان شمس

شر و شور دوران فکنند مستان

سر هوشمندان، هنری ندارد الهی قمشهای

در این مستی و رفع حجاب خودپرستی است که شاهد زیبایی به هنرمند رخ می‌نماید و بازتاب آن مشاهده به صورت هنر ظاهر می‌گردد.

غزال خویش به من ده غزل ز من بستان

نمای چهره شعری و شعر تازه بین دیوان شمس

بنابراین، معنای دیگر بشنو از نی این است که سخن مست را بشنو که گفته‌اند مستی و راستی:

چو رازها طلبی در میان مستان رو

که راز را سر سرمست بی حیا گوید دیوان شمس

آن مست قلندر است که در بیان حقیقت گستاخ و بی پرواست و هیچ وسوسه‌ای جز معشوق که عین حقیقت است او را بر نمی‌انگیزد.

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد

که می حرام ولی به ز مال اوقاف است حافظ

مولانا جلال‌الدین پیش از هر صفت دیگری به مستی موصوف است و به شادی که محصول چنان مستی است. سلام او سلام مست است، سلام روستایی نیست که دامی و دانه‌ای باشد برای بهره‌مندی از مردمان.

آدمی خوارند اغلب مردمان از سلام علیکشان کم جو امان

یک سلامی نشنوی ای مرد دین که نگیرد آخرت آن آستین

از دهان آدمی خوش مشام من سلام حق شنیدم و السلام

زان سلام او سلام حق شده است کاتش اندر دودمان خود زده است

مثنوی

در آن سلام مستی است که مولانا نه تنها دام نمی‌نهد بلکه خود را به دام معشوق می‌اندازد تا با او چه رفتار کند.

ای نیست کرده هست را بشنو سلام مست را

مستی که هر دو دست را پابند دامت می‌کند دیوان شمس